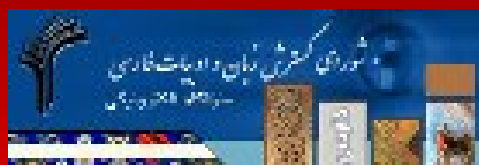




۳۰۲



<http://persian-language.org>



حسن مقدم : جعفر خان از فرنگ برگشته

درباره نویسنده

جعفرخان از فرنگ برگشته معروفترین نمایشنامه ی کمدي حسن مقدم، نویسنده ی زبردست و شیرین قلم است. این نمایشنامه انتقادی تند از رفتار جوانان از فرنگ برگشته و تعصبات بی جای ایرانیان است .

داستان نمایش از این قرار است که جعفرخان فرزند یکی از اعیان تهران پس از هشت سال به ایران برگشته است، مادرش مصمم است زینب دختر عمویش را به عقد وی درآورد تا ببیند:

ببیند دور ورش هفت هشت تابچه چیر و یر می کنند، بدوند جیغ بزنند، شلوغ کنند و آن وقت بمیرد، و «زینب» به درد این کار می خورد، زیرا هر چیزی را که زن برای راحتی شوهرش باید بداند، می داند "می تونه توی خونه کمک بکنه، سبزی پاک کنه، چیز میز وصله کنه، اطو بکشه، قرآن بخونه، وسمه بکشه، حلوا بپزه، فال بگیره، جادو بکنه..." اصلاً افراد این خانواده، همه از زن و مرد به طلسم و جادو و جنبل و صبر و جخد و نظر قربانی و قمر در عقرب اعتقاد دارند و حتی، چنان که از گفتگوهایشان پیداست، معتقدند که فرنگیها گوشت خروس و میمون می خورند و از پوست کشیشهایشان یک نوع عرق می گیرند.

جعفرخان با نیم تنه و شلوار آخرین مد پاریس - البته با فرستادن کارت ویزیت خود به خانه ی پدری قدم می گذارند. قلاده ی توله سگ خود کاروت(هویچ) را در دست دارد. فارسی را به اشکال حرف می زند و نیمی از گفتارش آمیخته به کلمات فرانسوی است. این بچه ی سنگیج خودمان که چند سالی در اروپا گذرانده، حالا خود را «ما پاریسی ها» می نامد و ترقی و تمدن و به قول خود «پروگره» و «سیویلیزاسیون» را در فوکول و کراوات و پوشش می داند.

جعفرخان به خصوص با دائیش «آبشون توی از جوب نمی رود». این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلاً به هیچ اصلاحی عقیده ندارد. آقا دایی دست چلانیدن سرش نمی شود. از این که جعفرخان با کفش آمده تو اتاق و همه جا را نجس کرده ناراضی است، می ترسد اگر اخلاقش را عوض نکند فردا که زینب را به او دادند، آن دو نتوانند با هم زندگی کنند، پس حالا که به سلامتی آمده آمده مملکت خودشان باید تا دیر نشده درست و حسابی «آدمش بکنند» یعنی باید با دست غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را کر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه کلاه سرش بگذارد، «زیرا در این مملکت اگه آدم کلاه سرش نگذاره، کلاه سرش میگذارند» باید عذر توله سگش را بخواهد، مثل آدم یک سرداری بپوشد، شلوارش را اطو نکند، دوش نگیرد، سبیلهایش را نزند، زمستان زیر کرسی بخوابد و..... «هیچ وقت هم عقیده ی شخصی نداشته باشد.

نمایشنامه خیلی خوب شروع می شود و پرداخت محکم و تقریباً بی عیبی دارد. توصیف شخصیتها دقیق و صحیح است و گفتگوها درست و به جا از آدم بیرون می آید.

(مشهدی اکبرخان - جعفرخان - کاروت)

(لباس جعفرخان: نیم تنه و شلوار خاکستری، آخرین مد پاریس، شلوار باید خوب اطو کشیده و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم. کراوات و پوشش Pochette و جوراب یکرنگ روی این لباسها، یک پالتو بارانی کمربند دار. دستکش لیمویی رنگ. روی کفش و کلاه گرد و خاک بسیار، وقتی وارد می شود در دست راست چمدان کوچکی و در دست چپ بند توله سگی را دارد. پشت سر جعفرخان مشهدی اکبر وارد می شود. او هم یک چمدان با چندین چتر و عصا، و بعضی اسبابهای سفر در دست دارد، که می گذارد روی زمین - جعفرخان فارسی را قدری با اشکال حرف می زند)

جعفرخان (چمدان را می گذارد روی میز) اوف enfin (سرانجام - آخرش) رسیدیم. اما راه دور بود! اما گرد و خاک و «میکروب» خوردیم! (با دستمال، گرد و خاک روی کفش و کلاه را پاک کرده، کلاه را می گذارد روی میز. - خطاب به توله!) Ici Carotte (بیا اینجا کاروت) (به ساعت مچپاش نگاه می کند) صبح ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم (Nous avons mis ، منظور "طول کشید" است.)

مشهدی اکبر : خوب آقا جون، ایشالله خوش گذشت این چند سال.

جعفر خان : بد نگذشت، چرا. چطور میری، مشهدی اکبر؟ هنوز نمردی؟

مشهدی اکبر : از دولت سر آقا، هنوز یه خورده مون باقی مانده - الهی شکر، آخر از فرنگ آمده . حالا این جا انشالله زن می گیره برای خودش.....

جعفرخان : برای خودم؟ نه مشد اکبر، اشتباه می کنی. آدم هیچ وقت برای خودش زن نمی گیره(خطاب به توله) N'st ce pas carotte (به مشهدی اکبر) اون والیز منو بده.

مشهدی اکبر : بله، آقا؟

جعفرخان : اون والیز.....چیز.....چمدون.

مشهدی اکبر : آهان ! بله، آقا.

جعفرخان : (چمدان را از مشهدی اکبر می گیرد، باز می کند و بعضی اشیا را در می آورد و می گذارد روی میز، من جمله یک ماهوت پاک کن ، یک کتاب فرانسه، یک عطریاش و یک شانه) پس مادام...پس خانم کو؟

مشهدی اکبر : الان میاد آقا.

جعفرخان : (بند سگ را می دهد دست مشهدی اکبر) اینو نگه دار، مشد اکبر.

مشهدی اکبر : او آقا، نجسه.

جعفرخان : کاروت نجسه؟ از تو صد دفعه پاکتره هر صبح من اینو با صابون

مي شورم. Allons Carooe , allons (مشدي اکبر بند را مي گيرد و سعي مي کند که از سگ دور بایستد .)

مشهدي اکبر : (قرقر کنان) این کار شد؟ بعد از هشتاد سال مسلموني تازه بيايم توله داري کنيم؟!

جعفرخان : هواي این جا هم خيلي بده (با عطرياش مشغول تلنبيه زدن مي شود) بايد پر «میکروب» باشه.

مشهدي اکبر : راستي آقا چيز قحطي بود که برامون توله سگ سوغاتي آوردي اونم توله سگ فرنگي! عوض این که مثلاً يه عينك واسهمون بياريد

جعفرخان : عينك براي چي؟

مشهدي اکبر : آخر پير شديم ديگه. آقا گوشمون نمي شنوه چشممون نمي بينه.

جعفرخان : چه سن داري؟

مشهدي اکبر : مرحوم آقا بزرگ که با شاه شهيد فرنگستون برگشتند شما هنوز نيا نيومده بوديد . يادم مياد اون سال خانوم دوتا دندون انداختند (حساب مي کند) بيست سال این جا، بيست و پنج سال هم اون جا این ميشه پنجاه و شش سال ..و.پنجاه و شيش سال هيوده سال هم اون جا داريم این مي شه هيوده سال ...بايد هشتاد، هشتاد و پنج سال داشته باشم ، آقا جون.

جعفر خان : هشتاد و پنج سال ! این خيلي بد عاداتي است براي حفظالصحه، این عادتو بايد ترك كرد.

مشهدي اکبر : این بد عادتیه؟

جعفرخان : بله اگه آدم بخواد از روي قاعده و از روي سيستم (System) رفتار کنه بعد از هفتاد سال بايد بميره، این خيلي بد عاداتي است براي مزاج. (مي آيد جلوي صحنه - به خود) ...يك حمومي بگيريم،خودمونو پاك كنيم. ساعت پنج شد، وعده دارم برم خونه ي مادام «حلوا پزوف» این مادام قفقازي رو تو راه باهاش آشنا شدم. از بادکوبه هم با هم بوديم. حالا عصري بناست برم خونهاش، شوهرش بهم «پره زانته» کنه، شوهرشم يه وقت به درد مي خوره ،

او تومبيل فروشه.

پس از بحث و جدل و کشمکش بين جعفرخان و ديگران مخصوصاً آقا دايمي که بيش از همه از رفتار جعفرخان کلافه و عصباني است. نمايشنامه این طور به پايان مي رسد.

جعفرخان اگه يك ساعت ديگه تو این ها بمونم، حتماً خواهم ترکيد(بلند) آقا يون ، آن قدر برام صبر آورديد که صبر خودم تموم شد. ...اومدم توي این مملکت ديگه از این کارها نخواهم کرد....الان هم ازتون Conge ميگيرم (اسباب هایش را جمع مي کند توي چمدان)